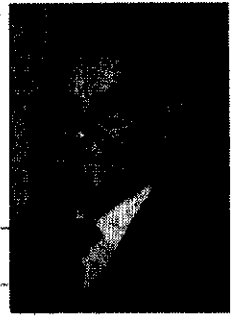


۲۱ آذر، روز آذربایجان

شردمه‌ای از خاطرات

کج رحیم زهتاب‌فرد - مدیر روزنامه‌ی «اراده‌ی آذربایجان»



یادداشت سردبیر

خاطرات حاضر که به خواهش ما تحریر شده است، تا آن‌جا که نقل مستقیم مشاهدات و مصاحبه‌های شخص نویسنده یعنی فاکت Fact است، با صدقتی که در او نشان داریم، قابل استناد و قابل استفاده است. در قسمتی که نویسنده اجباً به نوعی اظهار عقیده Opinion می‌پردازد (از جمله اظهارنظرها نسبت به انگیزه‌های دکتر مصدق در گزینش مواضع سیاسی در آن تاریخ) البته مجال بحث و نقد و نظر باقی است. ما همیشه از پاسخ‌های مستدل و مستند استقبال می‌کنیم.

از سرهنگ بالاتر بودند، حتا دو سطر نوشته و سند دیگری نبود. فکر کردم اشتباهی آورده‌اند، خیلی دقق شدم. تلفنی به تیمسار زدم، تیمسار تا اسم من به گوشش خورد، قبل از این‌که من حرفی زده باشم، گفتند: خوب، خدمت‌تان رسید و من در انتظار شماره‌ی مخصوص خواهم بود، از هزینه‌اش نگران نباشید، تیمسار کیانی در اختیار تونه. گفتم: ببخشید، یک اشتباهی رخ داده و به‌جای مدارک کتبی فقط یک مشت کلیشه آن هم از تیمساران برای من رسیده است. گفتم: یلی، همان‌ها در اختیارمان بود که فرستادم. گویی آب سرد یا گرمی بر سرم واریز شد، زبانم بند آمد، فقط یادم است گفتم: تیمسار بنده اهلش نیستم و گوشی را زمین گذاشتم.

بعد از دو سه هفته سربازی آمد و گونی را روی کولش گذاشتیم و رفت و به قدری ناراحت شدم که به‌عنوان سرمقاله ستونی تحت عنوان شوخی ۲۱ آذر نوشتم که فقط چند جمله از آن نقل می‌کنم:

«در چند سال اخیر، رو ۲۱ آذر نیز به جل خبر، تظاهرات وطن‌خواهی و حمایت از مجاهدین به یادبود شهدا و جانبازان ۲۱ آذر از طرف هیأت حاکمه اختصاص یافته که همه حاکی از دروغ‌های شاخدار و وعده‌های طلائی‌ست و تظاهرات وطن‌خواهی آنان کم‌تر از دروغ‌های سیزده نوروز نبود.

می‌روم. تیمسار با تبسم محبت‌آمیزی گفتند: فکر هزینه‌اش را نکنید، مدارک لازم را می‌فرستم. از شنیدن این خبر فوق‌العاده خوشحال شدم. برای هر روزنامه‌نگاری بهترین خبر، مژده‌ی دسترسی و پیدا کردن مدرک مستند کتبی است، آن هم به مناسبت وقایع مهم تاریخی، گفتم از محبتی که در این مورد مبذول خواهید فرمود، قبلاً سپاسگزارم.

دو روز بعد، طرف‌های ظهری بود. از پشت شیشه‌ی دفتر روزنامه دیدم سربازی هن‌هن‌کنان یک گونی بزرگ را پشت خود نهاده، به طرف دفتر وارد می‌شود. در را شخصاً به رویش باز کردم و او گفت: تیمسار سلام رساندند و فرمودند این مدارک را حضورتان برسانم. حیرت کردم، یک گونی هم مطلب می‌شود؟! ولی از شادی ضمن این‌که از شیرینی آماده در روی میز تعارف می‌کردم، یک پنجاه ریالی که امروز فقراً آن را رد می‌کنند کف دستش گذاشتم. تشکر کرد و رفت.

مثل بچه‌ها ذوق‌زده به سراغ گونی رفتم. با دست پاچگی سر گونی را باز کردم. به‌جای کاغذ و سند و مدرک، مقداری کلیشه در آن یافتم، به یکی دو تا از کلیشه‌ها دقیق شدم، متوجه شدم افسران و امرایی هستند که آن‌ها را می‌شناختم. بعد به کلیشه‌های دیگری نظر انداختم، همه عکس کلیشه‌شده

□ راجع به ۲۱ آذر قبلاً دو خاطره را یادآور می‌شوم و سپس وارد گذشته‌ی تلخ خواهم شد. اینک دو خاطره:

خاطره‌ی اول

سال ۱۳۳۸ یا ۱۳۳۹ بود که تیمسار هژبر کیانی از سازمان امنیت به من تلفن کرده و گفتند: تیمسار بختیار مایلند با ایشان تلفنی یا حضوری تماس پیدا کنید، گفتم: همین امروز خدمت‌شان تلفنی عرض خواهم کرد. اتفاقاً مناسبتی پیش آمد، در حوالی فرمانداری نظامی کاری داشتم، بهتر دیدم از تیمسار هم دیدنی کنم. تیمسار ضمن احوالپرسی گرمی گفتند: فکر می‌کنم خوب خواهد بود شما به مناسبت ۲۱ آذر شماره‌ی مخصوصی منتشر کنید. گفتم درباره‌ی ۲۱ آذر مطلبی داریم، گفت: نه، خواستم شماره‌ی مخصوصی منتشر کنید لاقلاً در ۱۲ صفحه، گفتم تیمسار ما یک مقاله بیش‌تر نخواهیم داشت و آن هم در صفحات محدود روزنامه کافی است. تیمسار گفتند: ما اطلاعات و مدارک بیش‌تری داریم در اختیار شما می‌گذاریم که نشر آن‌ها صفحات بیش‌تری را می‌طلبد. از شنیدن کلمه‌ی مدارک خیلی خوشحال شده و با مسرت اظهار داشتم. در صورت داشتن اسناد مستند کتبی و مدرک مربوط به آن روز، اگر لازم باشد زیر بار هزینه‌ی پنجاه صفحه هم

خاطره‌ی دوم

خاطره‌ی دوم مربوط به دوره‌ی بیست و سوم مجلس شورای ملی بود. رییس مجلس، دکتر عبدالله ریاضی، احضارم فرمودند. تقریباً به همان سیاقی که با دانشجویان دانشکده‌ی فنی دانشگاه، آن وقت‌ها که ریاست دانشکده‌ی فنی تهران را داشتند، با من برخورد کردند. برخورد استاد با شاگرد، منتهی شاگرد احتمالاً ممتاز و مورد علاقه‌ی استاد، ولی به هر حال، برخورد ایشان با من، برخورد استاد با شاگرد بود.

استادانه فرمودند - البته با لهجه‌ی اصفهانی - : فکر کردم به مناسبت روز ۲۱ آذر تجلیلی به عمل آید و شما مناسبت‌ترین قیافه برای بزرگداشت چنین روزی هستید. خودتان را آماده کنید برای صحبت چنین روزی. من هم دقیقاً مثل شاگرد در مقابل استاد، با کمال احترام و خضوع و خشوع به عرض رساندم: جناب دکتر! من هشت سال است در مجلس هستم و در این هشت سال، هشت بار ۲۱ آذر آمده و رفته است و بنده مطلقاً در این روز و به مناسبت این روز حرفی نزده‌ام. اجازه می‌خواهم موافقت بفرمایید امسال نیز خفقان بگیرم.

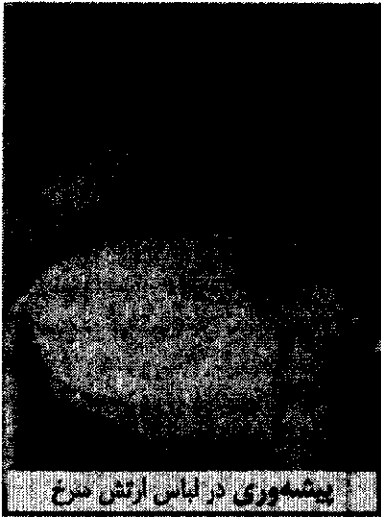
استادانه اخم‌هایش را در هم کرده، فرمود: چرا؟ عرض کردم: به دو دلیل، گویا دلیل دومم دکتر ریاضی را از امری‌باش منصرف کرد و دست از یقه‌ی من برداشت و با نگاه باز هم استادانه و زیرکانه‌ی اصفهانی گفتند: اگر مصلحت نمی‌دانی، عرضی ندارم، یعنی نگاهش گویا بود که: مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان. من گفتم: اول این که: تا کی دستگاه می‌خواهد این مساله‌ی ۲۱ آذر را زنده نگه دارد و طویل شادی بنوازد. این کار کجایش به تجدید و یادآوری می‌ارزد؟ ما هر سال تکرار می‌کنیم و تجدید خاطره می‌کنیم از خفت و ذلتی که مردم و ارتش و رژیم یک سال مردم آذربایجان را زیر چکمه‌های سالداتهای روس و مشت‌های فریب‌خوردی ایرانی تحمل کرده است، حالا که به کمک «مرگ بر آمریکا» و نقش افتخارآفرین قوام‌السلطنه

نجات یافته است، ما هر سال این روز را جشن بگیریم و درست مانند کسی که زنش را سه طلاقه بکند و زنش هم‌بانش و هم‌بستر مرد دیگری بشود و بعد این آقا زن را مجدداً به عقد خود در بیاورد و آن وقت هر سال هم جشنی برگزار و لوطی‌های محله و بزرگان فامیل را دور خود جمع کرده و سور و ساتی راه بیاندازد و خودش هم سیل‌ها را چرب کرده و سینه جلو بزند و هر چه قر در کمر دارد بریزد و همه را به رقص و خوشی دعوت کند که در این مراسم شرکت کنند و مهمان‌ها بعد از پایان مهمانی به هم‌دیگر بگویند: بنازیم به این غیرت و مردانگی!

به‌علاوه من دقیقاً روز ۲۱ آذر ۲۵ روز پایکوبی میهن‌پرستان حرفه‌یی و تیمساران خم‌آلود و از رخت‌خواب برخاسته باستالین تلگراف کرده و از این که دست حمایت خود را از ارادل و اوپاش برداشته‌اند و به دوستی ملتین و دولتین مقدم شده‌اند، تبریک گفته و ختم جلسه را اعلام داشته‌ام.

دوم این که - همین عرض دلیل دوم باعث شد که مقام معظم ریاست مجلس از یقه‌ی من دست بکشند و به زبان حال گفتند: مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان - عرض کردم و دیگر این که اعلی‌حضرت علاقه دارند مساله‌ی ۲۱ آذر که ندا از غیب رسید و مساله‌ی آذربایجان حل شد را با نام ارتش شاهنشاهی بشناسیم و آن روز را روز ارتش بنامیم و چنین باورمان شود که آذربایجان را ارتش نجات بخشیده، باور ما، باور ملت، باور مردم آذربایجان غیر از این است و گفتن همین حقایق باب پسند خاطر ملوکانه نیست، من حاضر نیستم این سرود را بخوانم تا چه رسد که در اول صف سرودخوانان قرار بگیرم. این وظیفه را به عهده‌ی کسانی بگذارید که سینه‌شان پُر از مدال‌های ۲۱ آذر و ۲۸ مرداد و اصلاحات ارضی و این قبیل است.

مقام ریاست مجلس، از عنوان کردن مطلب پشیمان شدند و حرف مرا بردند، محبت‌آمیز دست‌شان را جلو آوردند و اضافه کردند گاهی به ما هم سری بزنید، یعنی خداحافظ.



پیش‌شوری در لباس ارتش سرخ

روز آذربایجان

روز ۲۱ آذر، روز آذربایجان شناخته شده است. صورت ظاهر چنین می‌نمایند که در این روز ارتش شاهنشاهی وارد آذربایجان شد و مشت‌های بیگانه‌پرست که پیرو پیش‌شوری شده بودند از آذربایجان طرد و عضو بلافصل ایران را به پیکر ایران برگرداند. لکن حقیقت جریان‌ها هزار و یک حقیقت ناگفتنی در بر دارد که بر تمام اهل مملکت و حتا بسیاری از آذربایجانی‌ها مجهول و مستور است.

پس از اشغال آذربایجان و ایالات شمالی از تاریخ واقعه‌ی خونین شهریور ۱۳۲۰، قشون شوروی شهر تبریز و تمام شهرستان‌های آذربایجان را اشغال کرد. حکومت نظامی شوروی در تمام نقاط آذربایجان مسلط بر اوضاع سانسورپرست و تلگراف و تمام مقررات و نظامات جنگی در هر کوچه و برزن، در هر دهکده و قصبه، حکمفرما، تمام مأمورین لشکری و کشوری ایران تابع دستورالعمل و اوامر کنسول‌گری‌ها و نظامیان شوروی، کلیه‌ی ارتباط‌های رسمی با تهران و ادارات مرکزی یا مقطوع و یا در تحت نظارت و تفتیش نمایندگان شوروی.

استانداری‌ها، فرمانداران و بخشدارها انتخاب نمی‌شدند مگر با نظارت مأمورین شوروی و دوام خود را در مقاماتی که داشتند پایدار نمی‌شمردند مگر با اطاعت از اوامر مأمورین شوروی و اتفاقاً حسن سلوک افراد



نظامیان شوروی با مردم بی طرف با نگرانی هایی که مردم داشتند، یک محبوبیت خاصی را نسبت به شوروی ایجاد کرده بود که در نتیجه حس و خیال مقاومتی را تا حدی که ممکن بود فلج ساخت.

در این آشفتگی و جریان های ناگوار بود که مشتی ناراضی بدبخت مردم مایوس از تهران و ناامید از حکومت مرکزی در تحت القاتل چند نفر گمراه یا بیگانه پرست، حزب توده ای آذربایجان را تشکیل دادند. این حزب جدید التاسیس بود که در بین افراد آن بدون شک افراد میهن پرستی هم یافت می شد، چون مورد حمایت و مساعدت مأمورین شوروی واقع شده بودند از هرگونه آزادی عمل در تبلیغات و تشکیلات خود برخوردار بوده و به علاوه از مساعدت های مادی و معنوی در مسایل مستقیم و غیرمستقیم نیز بهره مند می شدند.

در مقابل تشکیلات حزب توده ای آذربایجان هیچ دسته و هیچ حزب و هیچ فردی موجودیتی نداشت. در این موقع بود که جوانان و دل سوختگان میهن پرست آذربایجان که سر زمین پدران خود را واژگون می دیدند، در کنج خانه ها و زاویه های مسجدها یا گوشه های خیابان ها و تیمچه ها گرد هم آمده و با گفتن چه باید کرد از یکدیگر چاره جویی می جستند.

از تهران همه مایوس بودند، از استاندار و فرماندار و سایر مأمورین دولتی امیدی نداشتند. از مالکین بزرگ و تجار درجه ای اول نیز برای تسکین آلام خویش تسلی خاطر نمی داشتند، زیرا هر که می توانست با عرق جبین رعایای خود زندگانی کند، به تهران فرار کرد. تجار ثروتمند هم که بیش تر دارایی آن ها در گمرکات و یا شهرستان ها از طرف مأمورین شوروی ضبط شده بود، نسبت به آینده هم امیدی نداشتند، دلیلی نمی دیدند که در آذربایجان مانده و با برادران خود هم دردی بکنند.

شهر تبریز خالی از یار و پسر از اغیار گشته بود. شاید اگر این وقایع نبود، آن روح اعتماد به نفسی که آذربایجان را نجات داد و برای ورود ارتش در ۲۱ آذر مستعد ساخت، پیدا نمی شد.

خلاصه یاس از تهران و ناامیدی از بزرگان آذربایجان سبب شد که جوان های تبریز به فداکاری خود متکی شده و با از خودگذشتگی بذر نهضت مقاومت را درون افکار برادران بی سرپرست خود بیافشاند.

در همان زمانی که جوانان تبریز در کنکاش چاره جویی نجات آذربایجان از استیلا بیگانه پرستان بودند، ناگاه نمایندگانی به اسم حزب اراده ای ملی و فرستادگان سیدضیاءالدین طباطبایی به تبریز و سایر شهرستان ها رفته و اوراق روزنامه های وابسته به حزب اراده ای ملی را در آذربایجان پخش کردند. آذربایجانیان دل سوخته از حزب اراده ای ملی استقبال حیرت آوری نموده و یک مرتبه از تمام طبقات جنبش و حرکتی آغاز گردید. این



سیدضیاءالدین طباطبایی

جنبش و حرکت در مأمورین شوروی و حزب توده عکس العملی نشان داد که نسبت به هر کس شک و شبهه برده، و وی را به نام سیدضیایی متهم و دچار انواع شکنجه به مصیبت، حبس، تبعید و کشته شدن گرفتار می ساخت. شماره ای کسانی که به اتهام ارتباط با سیدضیاءالدین کشته شده اند، از صدها متجاوز و کسانی که به همین تهمت حبس و تبعید گردیده اند، بالغ بر هزارها می گردد.

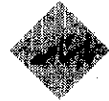
نام سیدضیاءالدین برای آذربایجان هم آیت رحمت، هم آفت طاقت فرسایی شده بود.

خوش بختانه این روش مأمورین شوروی و مأمورین دولت شاهنشاهی و حزب توده سبب تجمع نیروی شیرازه گسته و پیوند

افراد پراکنده گردید. تشکیلات مخفی حزب اراده ای ملی با پیشرفت حیرت بخش به صورت مخفی توسعه پیدا کرد. هر قدر بر فشار مأمورین شهرستانی و پادوهای حزب توده و جاسوسان شوروی افزوده می شد، به همان نسبت ریشه ای تشکیلات حزب اراده ای ملی در اعماق قلوب مردم دل سوخته ای آذربایجان محکم تر می گردید.

رادیو مسکو روزی سه مرتبه علیه سیدضیاءالدین طباطبایی و حزب اراده ای ملی با وقیح ترین کلماتی سخنرانی کرده و همین سخنرانی های رادیو مسکو و رادیو بادکوبه بود که قدرت معنوی اراده ای ملی و نیروی فکری سیدضیاءالدین را نصب العین آذربایجانی ها می ساخت.

البته برای آذربایجانی ها بسیار ناگوار بود که از وکلای آذربایجان ولی فقط ابوالحسن ثقه الاسلامی و علی اصغر سرتیپ زاده با سیدضیاءالدین از نزدیک همکاری می کردند. تشکیلات مخفی حزب اراده ای ملی بود که حس مقاومت را در مقابل استیلا بیگانگان تشجیع و تحریض نموده، روزنامه های وابسته به حزب اراده ای ملی را چون در پست خانه و به وسیله ای جاسوسان شوروی و حزب توده ضبط و از انتشار آن جلوگیری می شد، به دست مسافری که به تبریز می آمدند با استقبال هر خطری به تبریز می آوردند. وقتی شماره های آن را بین مردم توزیع می کردند هر نسخه تا پنجاه ریال خرید و فروش می شد. هر قدر فشار و تضییق بر افراد حزب اراده ای ملی بیش تر می شد، بر جسارت و فداکاری افراد آن افزوده می شد. باز البته برای آذربایجانی ها بسیار ناگوار بود که در آن موقع وکلای ملی آن با وکلای حزب توده ای تهران هم آواز شده و با قیادت دکتر مصدق نسبت به حکومت هایی که به تبریز می خواست قشون اعزام بنماید، ابترکسیون کردند و مدت چند ماه گردش چرخ های مملکت را فلج و مقدمات استیلا پیشه وری را فراهم نمودند تا بالاخره بر اثر مساعدت های دکتر مصدق و وکلای حزب توده، عده ای از وکلای آذربایجان مانند محمدعلی فرمانفرمایان، سردابی دکتر مصدق و غیره، پیشه وری، نام



حزب توده را به حزب دموکرات آذربایجان تبدیل کرده و مسلط بر اوضاع شد. در آن موقع دکتر مصدق و اقلیت مجلس با اعزام هر استاندار و وطن پرستی به آذربایجان مخالفت کردند، تا این که توانستند خواهرزاده‌ی مصدق، بیات را به آذربایجان اعزام دارند. بیات هم پس از ورود و مذاکره و مباحثه، آن چه باقی مانده بود، تسلیم پیشه‌وری کرد و به تهران مراجعت نمود. در دوره‌ی تسلط پیشه‌وری آن چه توانستند میهن پرستانی که برای نجات آذربایجان مقاومت می کردند به اتهام انتساب به حزب اراده‌ی ملی و رابطه با سیدضیاءالدین یا حبس یا به تهران تبعید کردند. به علاوه صدها و هزارها از طبقات مختلف از ترس شکنجه‌ی پیشه‌وری و حزب دموکرات متواری شدند و پس از ورود به تهران غیر از سیدضیاءالدین و حزب اراده‌ی ملی دلسوز و پناهگاهی نداشتند، البته از مبارزات دلیرانه و شجاعانه‌ی سلطان محمود ذوالفقاری و یاران غیرتمند وی نمی توان یاد نکرد. این شخص غیور، پاک‌نهاد کاری کرد که در تاریخ ماندگار خواهد بود؛ در حالی که رعب عظمت شوروی و ارعاب قدرت منتسبین به شوروی طوری همه را مستأصل و فلج کرده بود که احتمال نمی رفت دیگر قدرت مقاومتی در مقابل قدرت استیلاکنندگان باقی بماند.

خواست خدا چنین بود که این فشارها، این ستمگری‌ها، روح مقاومت را تقویت نمایند و بالاخره در نتیجه‌ی همین روح مقاومت بود که موجبات طغیان عمومی آذربایجان فراهم شده و پیشه‌وری با بیست هزار نفر طرفداران مسلح خود قبل از ورود ارتش شاهنشاهی بر اثر بغض و نفرت مردم، تبریز را ترک و به دیار بیگانه فرار کردند. جالب توجه در این نکته، این است که افراد حزب اراده‌ی ملی پیشرو ارتش شاهنشاهی در جنگ‌های خونین قافلانکوه بوده و تا جلغا پیشروی و یاران وی را بدرقه کردند. مقصود من از این مقاله این است که سهم بزرگ افتخار نجات آذربایجان نصیب جوانان آذربایجان، نصیب دربه‌دران آذربایجان و نصیب ستم‌دیدگان آذربایجان



شاه و قوام

است که با پیروی از نیروی مقاومت و تعلیمات سیدضیاءالدین مقدمات ورود و پیروزی ارتش را فراهم آورد. در حالی که سیدضیاءالدین در حبس قوام السلطنه محفوظ بود، در شهر تبریز هشت هزار رأی به سیدضیاءالدین طباطبایی داده شد و اگر چند صندوق را از میان نبرده و عوض نکرده بودند، بدون تردید سیدضیاءالدین به سمت و کالت آذربایجان به مجلس شورای ملی راه می یافت. ولی همان ملاکین و همان منتقدینی که در دوره‌ی چهاردهم برای نجات آذربایجان با سیدضیاءالدین مخالفت کردند، آن چه توانستند برای جلوگیری از انتخاب وی فروگذاری نکردند، لکن سیدضیاءالدین خواهان و کالت نبود، چنان که در ادوار بعد نیز از قبول و کالت چه در آذربایجان، چه در تهران و چه در یزد خودداری کرد، او فقط علاقه‌مند به آذربایجان بود، زیرا تا سن پانزده سالگی در تبریز پرورش یافته و خود را آذربایجانی می دانست. هرچه می کرد می خواست قرض (دین) خود را به آذربایجان ادا کند. او به زبان آذری رایج در آن استان تکلم می کرد و همیشه می گفت: من آذری فکر می کنم، و فارسی حرف می زنم و هنوز مسجد پدرش «آقا سیدعلی یزدی» در تبریز از مساجد معروف است.

آذربایجان در عرض این مدت چه قبل از جنگ بین‌المللی اول و چه بعد از آن و جنگ بین‌المللی دوم دوره‌ی تسلط

پیشه‌وری و یاران وی، چه بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به قدری دچار صدمات و بلایا و بدبختی‌ها و ناکامی‌ها گردیده که وصف آن از عهده‌ی یک مقاله یا ده مقاله یا چندین کتاب بر نخواهد آمد، فعلاً اکتفا می کنیم. در خاتمه، برای روح پر فتوح تمام رجال آذربایجان در مرحله‌ی اول تفه الاسلام بزرگ و ابوالحسن ثقه الاسلامی و میرزا حسین واعظ که بزرگ‌ترین خدمات را نسبت به ایران عزیز انجام دادند، طلب مغفرت می کنم.

هم چنین به جاست که از مبارزات جوانان دانشگاهی آن روز، به خصوص از مبارزات خستگی ناپذیر و کوبنده و قاطع محمدامین ریاحی، علی زرینه‌باف، حسن نزیه، حبیب داوران، محمد چایچی و منوچهر مرتضوی و صدها شخصیت مبارز و نستوه جوان آن روز که دانشگاه را سنگر مبارزه‌ی خود قرار داده و به خصوص جوانان پرشور و مبارز ایران پرست پان ایرانیست مجاهد، محسن یزشک‌پور، عاملی تهرانی، و ضیاء مدرس و صدها پان ایرانیست جان بر کف ذکری بر میان آیند و به خصوص از مدیران جراید صاحب عقیده و ایمان، جراید منتسب به حزب اراده‌ی ملی، از علی جواهرکلام، سیدمحمدباقر حجازی مدیر روزنامه‌ی وظیفه، سید محمدرضا جلالی نائینی، صادق سرمد، علیم مروستی، ذبیح‌الله صفا، سید محمد محیط طباطبایی، حکیم الهی و ده‌ها نویسنده و گوینده‌ی دیگر یاد کنم. ■

